



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
بر شاخ و برگ از دردِ دل بنگر نشان، بنگر نشان

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن (۱)
نوحه‌کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان

هرگز نباشد بی‌سبب گریان دو چشم و خشک لب
نبود کسی بیدردِ دل رخ زعفران، رخ زعفران

حاصل، درآمد زاغِ غم در باغ و می کوید قدم
پرسان به افسوس و ستم، کو گلستان؟ کو گلستان؟

کو سوسن و کو نسترن؟ کو سرو و لاله و یاسمن؟
کو سبزپوشانِ چمن؟ کو ارغوان؟ کو ارغوان؟

کو میوها را دایگان؟ کو شهد و شکر رایگان؟
خشک است از شیرِ روان هر شیردان، هر شیردان

کو بابل شیرین‌فتم؟ کو فاخته کوکوزنم؟
طاووسِ خوبِ چون صنم؟ کو طوطیان؟ کو طوطیان؟

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای
پُریده تاج و حلهشان زین افتنان^(۲)، زین افتنان

گلشن چو آدم مستخر^(۳)، هم نوحه‌گر، هم منتظر
* چون گفتشان لاَتَقْنَطُوا^(۴) ذوالامتنان^(۵)، ذوالامتنان

جمله درختان صفزده، جامه سیه، ماتمزده
بی‌برگ و زار و نوحه‌گر زان امتحان، زان امتحان

ای لکلک و سالارِ ده، آخر جوابی بازده
در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟

گفتند: ای زاغِ عدو، آن آب بازآید به جو
عالم شود پررنگ و بو، همچون جنان، همچون جنان

ای زاغِ بیهوده سخن، سه ماهِ دیگر صبر کن
تا دررسد کوریِّ تو، عیدِ جهان، عیدِ جهان

ز آوازِ اسرافیلِ ما، روشن شود قنديلِ ما
زنده شویم از مردنِ آن مهرجان^(۶)، آن مهرجان

تا کی از این انکار و شک؟ کانِ خوشی بین و نمک
بر چرخِ پر چون مردمک، بی‌نردبان، بی‌نردبان

میرد خزانِ همچو دد، بر گورِ او کوبی لگد
نک صبحِ دولت می‌دمد، ای پاسبان، ای پاسبان

صبحا، جهان پرنور کن، این هندوان (۷) را دور کن
مر دهر را مَحْرور (۸) کن، افسون بخوان، افسون بخوان

ای آفتابِ خوشِ عمل، بازاً سوی برجِ حَمَل (۹)
نی یخ گذار و نی وَحَل (۱۰)، عنبرفشان، عنبرفشان

گلزار را پرخنده کن، وان مردگان را زنده کن
مر حشر را تابنده کن، هین، العیان، هین، العیان

از حبس رَسْتِه دانه‌ها، ما هم ز کَنجِ خانها
آورده باغ از غیبها، صد ارمغان، صد ارمغان

گلشن پر از شاهد (۱۱) شود، هم پوستین کاسِد شود (۱۲)
زاینده و والد شود، دورِ زمان، دورِ زمان

لکک بیاید با یدک، بر قصرِ عالی چون فلک
لکک کنان، کالمُکُ لَکُ (۱۳)، یا مُسْتَعان (۱۴)، یا مُسْتَعان

بلبل رسد بر بطرزان، وان فاخته کوکوکنان
مرغانِ دیگر مطربِ بختِ جوان، بختِ جوان

من زین قیامت حاملم (۱۵)، گفتِ زبان را می‌هلم
می‌ناید اندیشهٔ دلم، اندر زبان، اندر زبان

خاموش و بشنو ای پدر، از باغ و مرغان نو خبر
پیکانِ (۱۶) پَران آمده از لامکان، از لامکان

قرآن کریم، سورہ زمر (۳۹)، آیہ ۵۳ *

«قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ»

«بگو: ای بندگان من که بر زیان خویش اسراف کرده‌اید، از رحمت خدا مأیوس مشوید. زیرا خدا همه گناهان را می‌آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان.»

- (۱) نوش کردن: گوش کردن، شنیدن
- (۲) افتنان: فریب خوردگی
- (۳) مستضرّ: ضرر دیده
- (۴) لاَتَقْنَطُوا: نومید مَباشید. اشاره به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹)
- (۵) ذوالامتنان: صاحب منت، از نامهای خدای تعالی، ذوالمنن
- (۶) مهرجان: مهرگان
- (۷) هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.
- (۸) مَحْرور: آنکه مزاج گرم دارد، گرمشده از حرارت آتش و تب.
- (۹) حَمَل: بره. برج حَمَل: اولین برج از برجهای دوازدهگانه، برابر با فروردین.
- (۱۰) وَحَل: گل و لای
- (۱۱) شاهد: زیبا
- (۱۲) کاسید شدن: بیرونق شدن، ارزان شدن
- (۱۳) کَالْمُلْكُ لَكُ: پادشاهی و چیرگی از آن توست.
- (۱۴) مُسْتَعَان: آنکه از او یاری می‌خواهند، از نامها و صفات خداوند.
- (۱۵) حامل: گرانبار، حامله
- (۱۶) پیکان: پیکها، قاصدان
-

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای باغبان، ای باغبان، آمد خزان، آمد خزان
بر شاخ و برگ از دردِ دل بنگر نشان، بنگر نشان

ای باغبان هین، گوش کن، ناله درختان نوش کن
نوحه‌کنان از هر طرف صد بی‌زبان، صد بی‌زبان

هرگز نباشد بی‌سبب گریان دو چشم و خشکلب
نبود کسی بیدردِ دل رخ زعفران، رخ زعفران

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

ز زندان خلق را آزاد کردم
روانِ عاشقان را شاد کردم

دهانِ ازدها را بردردم
طریقِ عشق را آباد کردم

زهی باغی که من ترتیب کردم
زهی شهری که من بنیاد کردم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۵

تو همچو وادی^(۱۷) خشکی و ما چو بارانی
تو همچو شهرِ خرابی و ما چو معماری

(۱۷) وادی: بیابان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۵۷

چو کاسه تا تهای تو، بر آب رقص کنی
چو پر شدی، به بنِ حوض و جو مکان گیری

خدای داد دو دستت که دامنِ من گیر
بداد عقل که تا راهِ آسمان گیری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲

شاد باش و فارغ (۱۸) و ایمن (۱۹) که من
آن کنم با تو که باران، با چمن

من غمِ تو می‌خورم تو غمِ مَخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر

(۱۸) فارغ: راحت و آسوده

(۱۹) ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۱۹

غلامِ پاسبانانم که یارم پاسبانستی
به چُستی و به شبخیزی چو ماه و اخترانستی

غلامِ باغبانانم که یارم باغبانستی
به تریّ و به رعنائی، چو شاخِ ارغوانستی

نباشد عاشقی عیبی، و گر عیب است تا باشد
که نَفَسَم عیبِ دان آمد، و یارم غیبِ دانستی

اگر عیبِ همه عالم تو را باشد چو عشق آمد
بسوزد جمله عیبت را که او بس قهرمانستی

گذشتم بر گذرگاهی بدیدم پاسبانی را
نشسته بر سرِ بامی که برتر ز آسمانستی

کلاهِ پاسبانانه، قَبایِ پاسبانانه
ولیک از های‌هایِ او دو عالم در امانستی

به دستِ دیدبانِ او یکی آینه‌ای شش‌سو
که حالِ شش‌جهت یک‌یک در آینه بیانستی

چو من دزدی بُدم رهبر طمع کردم بدان گوهر
برآوردم یکی شکلی که بیرون از گمانستی

ز هر سویی که گردیدم نشانه تیرِ او دیدم
ز هر شش‌سو برون رفتم که آن ره بی‌نشانستی

همه سوها ز بی‌سو شد، نشان از بی‌نشان آمد
چو آمد راه واگشتن ز آینده نهانستی

چو زان شش‌پرده تازی برون رفتم به عیاری
ز نورِ پاسبان دیدم، که او شاهِ جهانستی

چو باغِ حُسنِ شه دیدم، حقیقت شه بدانستم
که هم شه باغبانستی و هم شه باغِ جانستی

از او گر سنگسار آیی، تو شیشه عشق را مشکن
ازیرا رونقِ نقدت ز سنگِ امتحانستی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۶۱

هین بین کز تو نظر آید به کار
باقیت شحمی و لحمی پود و تار

شحم تو در شمعها نفزود تاب
لحم تو مخمور را نامد کباب

در گداز این جمله تن را در بَصَر
در نظر رو، در نظر رو، در نظر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۰

هله پاسبانِ منزل، تو چگونه پاسبانی؟
که ببرد رختِ ما را همه دزدِ شب، نهانی

بزن آبِ سرد بر رو، بجَه و بکن علا (۲۰)
که ز خوابناکیِ تو همه سود شد زیانی

که چراغِ دزد باشد شب و، خوابِ پاسبانان
به دمی چراغشان را ز چه رو نمی‌نشانی؟

بگذار کاهلی را، چو ستاره شب‌روی کن
ز زمینیان چه ترسی؟ که سوارِ آسمانی

دو سه عوعوِ سگانه نزنند ره سواران
چه بَرَد ز شیرِ شرزه (۲۱) سگ و گاو کاهدانی (۲۲)

سگ خشم و گاوِ شهوت چه زنند پیشِ شیری
که به بیشهٔ حقایق بَدَرَد صَفِ عیانی

(۲۰) علاّلا: بانگ، شور و غوغا

(۲۱) شَرزه: خشمگین، زورمند

(۲۲) سگ کاهدانی: سگی که به سببِ سر و صدای بیهوده در کاهدان
محصور می شود؛ سگ کاهدانی نماد تنبلی و بیکارگی است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۸۴۷

دلِ بی‌قرار را گو که چو مُسْتَقَرِّ نداری
سوی مُسْتَقَرِّ اصلی ز چه رو سفر نداری؟

به دَمِ خوشِ سحرگه همه خلق زنده گردد
تو چگونه دِلْسِتانی که دَمِ سحر نداری؟

تو چگونه گُلْسِتانی که گُلّی ز تو نروید؟
تو چگونه باغ و راغی که یکی شَجَر نداری؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حسِ افسرد بر نقشِ مَمَرِّ (۲۳)
نُشِ مَمَرِّ می‌بینی و او مُسْتَقَرِّ (۲۴)

این دویی اوصافِ دیدِ اَحْوَلِ (۲۵) است
وَرَنه اوّلِ اَخِر، اَخِرِ اوّلِ است

قرآن کریم، سورۀ حدید (۵۷)، آیه ۳

«...هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ»

«...اوست اول و آخر»

هی ز چه معلوم گردد این؟ ز بعث
بعث را جو، کم کن اندر بعث بحث

(۲۳) مَمَرٌ: گذرگاه، مجری، محل عبور

(۲۴) مُسْتَقَرٌّ: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار

(۲۵) أَحْوَلٌ: لوچ، دوبین

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۷

تو دلا چنان شدستی ز خرابی و ز مستی
سخن پدر نگویی، هوسِ پسر نداری

به مثالِ آفتابی نَرَوی مگر که تنها
به مثالِ ماهِ شَبِرو، حَشَم و حَشَر نداری

تو در این سرا چو مرغی چو هوات آرزو شد
بپری ز راهِ روزن، هله گیر در نداری

و اگر گرفته‌جانی که نه روزن است و نی در
چو عرق ز تن برون رُو که جز این گذر نداری

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم (۲۶) را؟
نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(۲۶) قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من
هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینها در سینها
از ره پنهان، صلاح و کینها

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۲۷) و سَنی (۲۸)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۷) حَبْر: دانشمند، دانا

(۲۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِي بَطَّرَ زِ پِنْدَارِ كَمَالِ
نیست اندر جانِ تو ای نُودَلَالِ (۲۹)

از دل و از دیدات بس خون رود
تا ز تو این مُعْجِبِي بیرون رود

عَلَّتْ اَبَلِيسَ اَنَا خَيْرِي بَدَهْتِ
وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

(۲۹) نُودَلَالِ: صاحب ناز و کرشمه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۸۲

چو پا واپس کشد یک روز از دوست
خطر باشد که عمری دست خاید (۳۰)

جدایی را چرا می‌آزمایی؟!
کسی مر زهر را چون آزماید؟

گیاهی باش سبز از آبِ شوقش
مَیْنَدیش از خری کو ژاژ خاید (۳۱)

سَرک بر آستانِ نه همچو مِسمار (۳۲)
که گردون این چنین سَر را نساید

(۳۰) دست خاییدن: دست گزیدن؛ به دندان گرفتن دست به علامتِ حسرت و پشیمانی

(۳۱) ژاژخایی: بیهوده‌گویی، یاوسرایی

(۳۲) مِسمار: میخ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۵۶

گفت پیغمبر که: أَصْحَابِي نُجُومٌ
رهروان را شمع و، شیطان را رُجُومٌ (۳۳)

حدیث

«أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ فَبَايَهُمْ اِقْتَدَيْتُمْ اِهْدَيْتُمْ.»

«اصحابِ من مانندِ اخترانی هستند که به دنبالِ
هرکدامشان بروید راهِ راست را خواهید یافت.»

هر کسی را گر بُدی آن چشم و زور
کو گرفتگی ز آفتابِ چرخ، نور

هیچ ماه و اختری حاجت نبود
که بُدی بر آفتابی چون شهود

(۳۳) رُجوم: جمع رَجْم به معنی سنگسار کردن، سنگباران کردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹۳

جمع باشید ای حریفان زآنکه وقتِ خواب نیست
هر حریفی کو بِخُسبَد، والله از اصحاب نیست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۱۳

چشم بندِ خلق، جز اسباب نیست
هر که لرزد بر سبب، ز اصحاب نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۲۹

هر که در آبی گریزد ز امرِ او آتش شود
هر که در آتش شود از بهرِ او ریحان کُند

چه نگری در دیو مردم، این نگر کو دم به دم
آدمی را دیو سازد، دیو را انسان کُند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱

آدمی‌خوارند اغلب مردمان
از سلام عَلَیْکِشان کم جو امان

خانهٔ دیو است دل‌های همه
کم‌پذیر از دیو مردم دَمَدَمه (۳۴)

از دَمِ دیو آنکه او لا حَوْلَ خُورِد (۳۵-۳۶)
هم‌چو آن‌خر در سر آید در نبرد

هر که در دنیا خُورِد تَلْبِیسِ (۳۷) دیو
وز عَدُوِّ دُوسْتَرُو تَعْظِیْمِ و رِیو (۳۸)

در ره اسلام و بر پُولِ (۳۹) صِرَاطِ
در سر آید هم‌چو آن‌خر از خُبَاطِ (۴۰)

عشوهای یارِ بد مَنیوش (۴۱) هین
دام بین، ایمن مرو تو بر زمین

صد هزار ابلیسِ لا حَوْلَ آر بین
آدما، ابلیس را در مار بین

دَم دَهد (۴۲) گوید تو را: ای جان و دوست
تا چو قصابی گَشَد از دوست، پوست

دَم دَهد، تا پوستت بیرون گَشَد
وای او کز دشمنان، اَفیون چَشَد

سَر نهد بر پایِ تو، قصابِ وار
دَم دَهد تا خونت ریزد زارِ زار

همچو شیری، صَیدِ خود را خویش کُن
ترکِ عِشوهٔ اجنبیِّ و، خویش کُن

- (۳۴) دَمَدَمَه: مکر، فریب، گول زدن
- (۳۵) لَا حَوْلَ خُورِدِن: مفتون سخنان فریبنده دیگران شدن
- (۳۶) لَا حَوْلَ: لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ. نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را
- (۳۷) تَلْبِيس: فریب، حيله و نیرنگ
- (۳۸) رِيو: حيله
- (۳۹) پول: پل
- (۴۰) خُبَاط: افکار من زهنی یا فکری که بر پایه من زهنی است؛ شوریدگی مغز
- (۴۱) مَنِيوش: گوش مکن؛ نیوشیدن به معنی گوش کردن است.
- (۴۲) دَم دَادِن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا یعنی فریب دادن
-

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۲۱

دیو چون عاجز شود در اِفْتِتَان^(۴۳)
اِسْتِعَانَتَ جَوید او زین اِنسیان

که شما یارید با ما، یاری‌ای
جانِبِ مایید جانبِ داری‌ای

(۴۳) اِفْتِتَان: گمراه کردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۵

هر که را دیو از کریمان وا بَرَد
بی گَسَش یابد، سرش را او خَوَرَد

یک بَدَسْت (۴۴) از جمع رفتن یک زمان
مکرِ شیطان باشد، این نیکو بدان

(۴۴) بَدَسْت: وَجِب

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۲

عَنْکَبُوتِ دِیو، بر چوَن تو ذُبَاب (۴۵)
گَرِّ و فر دارد، نه بر کَبک و عُقَاب

بانگ دیوان، گلّه بان اشقیاست (۴۶)
بانگ سلطان، پاسبان اولیاست

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور
قطره‌یی از بحرِ خوش با بحرِ شور

(۴۵) ذُباب: مگس

(۴۶) اشقیاء: بدبختان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبتِ این خلق را طوفان شناس

کم‌گریز از شیر و از درهای نر
ز آشنایان و ز خویشان کن حذر

در تلاقی روزگارت می‌برند
یادهاشان غایبیت می‌چرند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

کو میوه‌ها را دایگان؟ کو شهد و شِکر رایگان؟
خشک است از شیرِ روان هر شیردان، هر شیردان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۸۲

خبرت هست که در شهر شِکر ارزان شد؟
خبرت هست که دی گم شد و تابستان شد؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۲۸

شهر ما فردا پُر از شِکر شود
شِکر ارزان‌ست، ارزان‌تر شود

در شِکَرِ غَلطیدِ ای حلواییان
همچو طوطی، کوریِ صفرائیان

نیشکر کوید کار این است و بس
جان برافشانید یار این است و بس

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ بَیذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۲۲

در وجودِ آدمی جان و روان
می‌رسد از غیب، چون آبِ روان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

خورده چو آدم دانه‌ای، افتاده از کاشانه‌ای
پریده تاج و حله‌شان زین افتنان، زین افتنان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۵

جانهای خلق پیش از دست و پا
می‌پریدند از وفا اندر صفا

چون به امر اِهْبِطُوا (۴۷) بندی شدند
حبس خشم و حرص و خرسندی شدند

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۸

«قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا ۖ فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى
فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«گفتیم: «همه از بهشت فرود آید؛ پس اگر
هدایتی از من به سوی شما رسید، آنها که
هدایت مرا پیروی کنند، نه بیمی دارند و نه اندوهی.»

ما عیال حضرتیم و شیرخواه
گفت: **الْخَلْقُ عِيَالٌ** (۴۸) **لِلَّاهِ**

آنکه او از آسمان باران دهد
هم تواند کوز رحمت نان دهد

(۴۷) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید

(۴۸) عیال: خانوار

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶

پس سلیمان اندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آنچنانکه تاج را میخواست شد

بعد از آنش کژ همی کرد او به قصد
تاج وا میگشت تازکجو به قصد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۴۹

گاو می‌شاید خدایی را به لاف
در رسولی چون منی صد اختلاف؟

پیشِ گاوی سَجده کردی از خری
گشت عقلت صیدِ سحرِ سامری

چشمِ دزدیدی ز نورِ ذُالْجَلالِ
اینْت (۴۹) جهلِ وافر و، عینِ ضلالِ

شُه (۵۰) بر آن عقل و، گزینش که تو راست
چون تو کانِ جهل را کُشتن سزاست

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(۴۹) اینت: این تو را

(۵۰) شُه: کلمه‌ای است برای اظهارِ نفرت و کراهت؛ اُف، تُف

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۵

باطلان را چه رُباید؟ باطلی
عاطلان را چه خوش آید؟ عاطلی

زآنکه هر جنسی رُباید جنسِ خود
گاو، سویِ شیرِ نر کی رُو نهد؟

گرگ بر یوسف کجا عشق آورد؟
جز مگر از مکر تا او را خورد

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۲۸

ز آن رَهَشِ دور است تا دیدارِ دوست
کو نجوید سَر، رئیسِش (۵۱) آرزوست

(۵۱) رئیس: ریاست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

گلشن چو آدم مستضرّ، هم نوحه‌گر، هم منتظر
چون گفتشان لاَتَقْنَطُوا ذوالامتنان، ذوالامتنان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد
تا بازگشتد به بی‌جهاتت (۵۲)

(۵۲) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۴

ترک گفتنِ آن مردِ ناصح بعد از مبالغه
پند، مغرورِ خرس را

آن مسلمان، ترک ابله کرد و تفت
زیر لب لاحول (۵۳) گویان باز رفت

گفت: چون از جدِ پندم وز جدال
در دل او بیش می‌زاید خیال

پس ره پند و، نصیحت بسته شد
امر اَعْرَضُ عَنْهُمْ پیوسته شد

«بنابراین، راه پند و ارشاد بسته شده و خداوند به ما امر فرموده است که باید از ستیزه‌گران روی گردانید.»

قرآن کریم، سوره سجده (۳۲)، آیه ۳۰

«فَاعْرَضْ عَنْهُمْ وَاَنْتَظِرْ إِنَّهُمْ مُنْتَظِرُونَ»

«پس، از ایشان اعراض کن و منتظر باش، که آنها نیز در انتظارند.»

چون دوايت می‌فزايد درد، پس
قصه با طالب بگو، برخوان عَبَسَ

(۵۳) لَاحَوْلَ: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ. نیرو و قدرتی نیست مگر خدا را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

جمله درختان صفزده، جامه سیه، ماتمزده
بی‌برگ و زار و نوحه‌گر زان امتحان، زان امتحان

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴

ما در این دِهلِیزِ قاضیِّ قضا
بهرِ دعویِّ السِّتیمِ و بلیٰ

که بلی گفتیم و آن را ز امتحان
فعل و قول ما شهود است و بیان

از چه در دهلیزِ قاضی تن زدیم (۵۴)؟
نه که ما بهرِ گواهی آمدیم؟

چند در دهلیزِ (۵۵) قاضی ای گواه
حبس باشی؟ ده شهادت از پگاه (۵۶)

ز آن بخواندندت بدینجا، تا که تو
آن گواهی بدهی و ناری عتُو (۵۷)

از لِجَاجِ (۵۸) خویشتن بنشستهی
اندرین تنگی کف و لب بستهی

تا بِنَدَهِی آن گواهی ای شهید
تو از این دهلیز کی خواهی رهید؟

یک زمان کار است بگزار (۵۹) و بتاز
کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

خواه در صد سال، خواهی یک زمان
این امانت واگزار و وارهان

(۵۴) تن زدن: ساکت شدن

(۵۵) دهلیز: راهرو

(۵۶) پگاه: صبح زود، سحر

(۵۷) عُنُو: سرکشی، نافرمانی

(۵۸) لِجَاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

(۵۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۹۴

ای لکلک و سالارِ دِه، آخر جوابی بازده
در قعر رفتی، یا شدی بر آسمان، بر آسمان؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۰۲

خَمْش کن، آنکه او از صُلْبِ (۶) عشق است
بَسَسْتُش اینکه من ارشاد کردم

ولیک آن را که طوفانِ بلا بُرد
فرو شد، گرچه من فریاد کردم

مگر از قعرِ طوفانش برآرم
چنانکه نیست را ایجاد کردم

قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیات ۵ تا ۷

«فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ» (۵)

«پس آدمی بنگرد که از چه چیز آفریده شده است»

«خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ» (۶)

«از آبی جهنده آفریده شده است»

«يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ» (۷)

«که از میان پشت و سینه بیرون می‌آید.»

(۶۰) صُلب: استخوانهای پشت

مجموع لغات:

- (۱) نوش کردن: گوش کردن، شنیدن
- (۲) افتنان: فریب خوردگی
- (۳) مستضرّ: ضرر دیده
- (۴) لَا تَقْنَطُوا: نومید مباشید. اشاره به آیه ۵۳، سوره زمر (۳۹)
- (۵) ذوالامتنان: صاحب منت، از نامهای خدای تعالی، ذوالمن
- (۶) مهرجان: مهرگان
- (۷) هندوان: کنایه از شب و سیاهی است.
- (۸) مَحْرُور: آنکه مزاج گرم دارد، گرمشده از حرارت آتش و تب.
- (۹) حَمَل: بره. برج حَمَل: اولین برج از برجهای دوازدهگانه، برابر با فروردین.
- (۱۰) وَحَل: گل و لای
- (۱۱) شاهد: زیبا
- (۱۲) کاسد شدن: بیرونق شدن، ارزان شدن
- (۱۳) كَالْمَلِكُ لَكُ: پادشاهی و چیرگی از آن توست.
- (۱۴) مُسْتَعَان: آنکه از او یاری می‌خواهند، از ناها و صفات خداوند.
- (۱۵) حامل: گرانبهار، حامله
- (۱۶) پیکان: پیکها، قاصدان
- (۱۷) وادی: بیابان

- (۱۸) **فَارِغٌ**: راحت و آسوده
- (۱۹) **ایمن**: رستگار، محفوظ و در امان، سالم
- (۲۰) **عَلَاةٌ**: بانگ، شور و غوغا
- (۲۱) **شَرَزَه**: خشمگین، زورمند
- (۲۲) **سِگ کَاهِدَانِی**: سگی که به سبب سر و صدای بیهوده در کاهدان محصور می شود؛ سِگ کَاهِدَانِی نماد تنبلی و بیکارگی است.
- (۲۳) **مَمَرٌ**: گذرگاه، مجری، محل عبور
- (۲۴) **مُسْتَقَرٌّ**: محل قرار گرفتن، استوار، برقرار
- (۲۵) **أَحْوَلٌ**: لوچ، دوبین
- (۲۶) **قِدَمٌ**: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)
- (۲۷) **حَبْرٌ**: دانشمند، دانا
- (۲۸) **سَنَی**: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۹) **نُودَلَالٌ**: صاحب ناز و کرشمه
- (۳۰) **دست خاییدن**: دست گزیدن؛ به دندان گرفتن دست به علامت حسرت و پشیمانی
- (۳۱) **ژاژخایی**: بیهوده‌گویی، یاوه‌سرایی
- (۳۲) **مِسمار**: میخ
- (۳۳) **رُجُومٌ**: جمع رَجْمٌ به معنی سنگسار کردن، سنگباران کردن
- (۳۴) **دَمَدَمَه**: مکر، فریب، گول زدن

(۳۵) لا حَوْلَ خُورِدِن: مفتونِ سخنانِ فریبندهٔ دیگران شدن
(۳۶) لا حَوْلَ: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ. نیرو و قدرتی نیست

مگر خدا را

(۳۷) تَلْبِيس: فریب، حيله و نیرنگ

(۳۸) رِيو: حيله

(۳۹) پول: پل

(۴۰) خُبَاط: افکارِ منِ ذهنی یا فکری که بر پایهٔ منِ ذهنی

است؛ شوریدگی مغز

(۴۱) مَنِيوش: گوش مکن؛ نیوشیدن به معنی گوش کردن است.

(۴۲) دَمِ دَادِن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا یعنی

فریب دادن

(۴۳) اِفْتِتان: گمراه کردن

(۴۴) بَدَسْت: وَجِب

(۴۵) ذُبَاب: مگس

(۴۶) اشقيا: بدبختان

(۴۷) اِهْبِطُوا: فرود آید، هبوط کنید

(۴۸) عِيال: خانوار

(۴۹) اَيْنْت: این تو را

(۵۰) شُه: کلمه‌ای است برای اظهارِ نفرت و کراهت؛ اُف، تُف

(۵۱) رَيْسِي: ریاست

(۵۲) بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

(۵۳) لاحول: لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ. نیرو و قدرتی نیست

مگر خدا را

(۵۴) تن زدن: ساکت شدن

(۵۵) دهلیز: راهرو

(۵۶) پگاه: صبح زود، سحر

(۵۷) عُتُو: سرکشی، نافرمانی

(۵۸) لجاج: لجاجت، یکدندگی، ستیزه

(۵۹) گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

(۶۰) صُلب: استخوانهای پشت